



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲-۰۲۸۸۸۰۷۱۹-۰۸۸۸۰۰۸۸۸-۰۸۸۶۵۸۵۷۵
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن:۰۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب
تلفن: ۲۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۱:۴۸ اذان مغرب ۱۷:۲۸ اذان صبح فردا ۵:۰۲ طلوع آفتاب ۶:۲۷

پرسش از فرهنگ

پیامدهای فرهنگی واکنش‌های اجتماعی



ناصر فکوهی

■ واکنش را می‌توان کنششی تعریف کرد که نه لزوما ناشی از چارچوبی عقلانی و فکرشده بلکه حاصل پاسخی عاطفی، احساسی و اغلب «خودکار» و دست‌کم «خودانگیخته» به کنشی دیگر باشد. واکنش‌ها در زنجیره‌هایی پیوستاری قرار می‌گیرند که می‌توانند دایما تداوم یابند. بدین ترتیب، هر کنششی ممکن است به یک واکنش دامن زند که خود به کنششی تبدیل شود که به واکنششی دیگر منجر شود. چرخه‌های پابل عموما چنین پیوستارهایی را در معنایی آسیب‌شناختی می‌سازند. جنگ جهانی اول حاصل ترور ولیعهد اتریش-مجار بود و انقلاب تونس حاصل خودسوزی یک جوان. کنش‌ها و واکنش‌ها در زنجیره‌های زمانی، عموما خارج از اراده کنشگران اجتماعی عمل می‌کنند و تامل این کنشگران بر دلایل و پیامدهای آنها و تحلیل سیستمی که از آن زنجیره‌ها انجام می‌شود، همچون فرافکنی آنها در آینده بر اساس زنجیره‌های گذشته بر پایه ذهنیت‌هایی، خود دستکاری‌کننده هستند که تاثیر چندانی بر واقعیت ندارند اما سبب این فکر می‌شوند که گویی همه چیز آن‌طور که باید باشد، بوده و آن‌طوری خواهد بود که باید باشد؛البته در هر دو مورد ما با خیالپردازی‌هایی روبه‌رویم که بیشتر به سرخوردگی منجر می‌شوند تا به تایید آنها. اکنون پرسش این است که واکنش‌ها که رفتارهایی هیجان زده و به دور از عقل هستند چه تاثیری می‌توانند در سرنوشت فرهنگی یک گروه داشته باشند. در این حال با توجه به سنخیت واکنش‌ها و اتوپیه‌ا، اگر خواسته باشیم مبنای خود را تاریخ معاصر بگیریم، باید بگوییم نمی‌توان منکر اهمیت و قدرت فرآیندهای اتوپیایی شد. اما وارد کردن نگاه اتوپیایی مبتنی بر فرآیندهای هیجان‌زده به نظام شناختی خویش برای یافتن انرژی تاثیرگذاری بر واقعیت، تفاوتی عمده با کنار گذاشتن عقلانیت و کنش بر اساس فاصله گرفتن احساسی با واقعیت دارد. شکی نیست که چنین کنششی عموما خالی از هیجان، شور و گاه حتی عشق است؛ نوعی روحیه پروتستان و پوریتن در برابر روحیه‌ای لاتین؛ عقل در برابر شور. در این میان می‌توان پرسید آیا «فرهنگ» بیشتر از جنس «شور» و هیجان و خیال» است یا از جنس «عقل، آراش» و تامل.» پاسخ بدون شک نمی‌تواند مطرح کردن یک تقابیل و دوگانه‌ای قطعی باشد. اما می‌توان این را گفت که هر چند بزرگ‌ترین دستاوردهای فرهنگی و زیبایی‌های هنری انسان حاصل شور و در یک معنا واکنش‌های جنون‌آمیز انسان‌ها در برابر فرآیندها و کنش‌های زندگی بوده‌اند، اما بزرگ‌ترین دردها، جنایات، خیانت‌ها و رشتی‌های روح انسانی نیز چنین بوده‌اند.

در حوزه فرهنگ، شور و هیجان و واکنش، همواره خطراتی بزرگ به حساب می‌آیند، زیرا می‌توانند کنشگران یک فرهنگ را به سوویی سوق دهند که بازگشتی در آن متصور نباشد. از این رو شاید بهتر باشد بگوییم، هر چند هنر در چارچوب فرهنگ قابل تعریف است، اما از جنس فرهنگ نیست. فرهنگ، مجموعه رفتاری – ذهنی است که باید بتواند به تولید و بازتولید نظام زیستی ما و کاهش تنش‌های درون‌گروه‌ای (تنش ما با انسان‌های دیگر) و برون‌گروه‌ای (تنش ما با گونه‌های دیگر حیوانی و جانوری و طبیعت به طور کلی) کمک کند. چنین سازوکاری بدون تردید نیاز به آن دارد که از جداکنری از عقلانیت و دوری‌جستن از واکنش‌ها برخوردار باشد. فرآیندی که شاید چندان ربطی به خلاقیت‌های هنری و زیبانشناسی حاصل از آن نداشته باشد اما دقیقا به همین دلیل نیز به گمان ما می‌توان از علوم اجتماعی به مثابه «هلم» نام برد و از گرایش‌های اجتماعی به مثابه اتوپیه‌ای زیباشناختی، زندگی بدون اتوپیه‌ا، ممکن است در ما هراس رسیدن به دروخ را زنده کند، اما دوزخ‌های تاریخ حیات انسانی اغلب حاصل اتوپیهایی تجسم‌یافته‌یافته‌یافته.

تاریخ بسیاری از جوامع پیرامونی کنونی و رابطه آنها با آنچه در جهان معاصر می‌گذرد، زنجیره‌ای طولانی از واکنش‌های بی‌دری‌ای است که نه منشاء آنها مشخص است و نه به خصوص آینده آنها، جهانی‌شدن به فرآیندهای تاریخ حیات انسانی زده و چنان این فرآیندها را در نظام‌های نمادین و رسانه‌ای خود بازتاب داده و تقویت می‌کند که کنشگران اجتماعی در بسیاری موارد تنها راه رهایی خود را در سپردن خویش به پوشالی‌ترین توهمات می‌بینند: هویت‌های کاذب، خیالپردازی‌ها و بر پا کردن کاردن‌های خیالی و سیستم‌ها و گذشته‌های بی معنا و آینده‌های موهوم. اثرات چنین واکنش‌هایی است که شاید گمان برود ما را به زیبانشناسی‌های اتوپیایی می‌رساند‌اند و خواهند رساند، اما در واقعیت ما را در بندهای دوزخی خودساخته اسیر کرده و خواهند کرد.

شرح

روزنامه

سه‌شنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۰ - ۴ ذی‌الحجه ۱۴۳۲ - ۱ نوامبر ۲۰۱۱ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۲۸۲ - شماره دوره جدید - ۲۰ صفحه

پلاک ۲۰

«بخارا» شب «کارلو کولودی» را با یادی از «صادق چوبک» برگزار کرد

«پینوکیو» در تهران

حمید جعفری

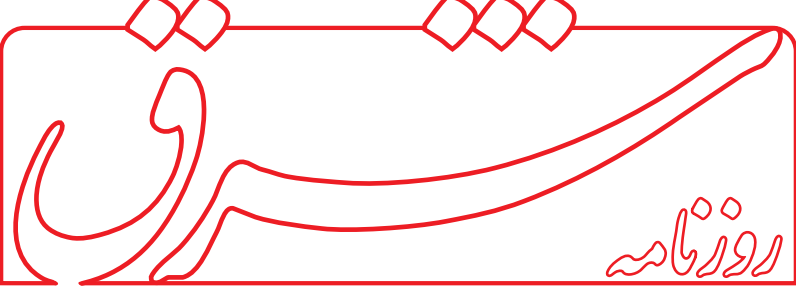
در اعصری که فلاسفه درمآنده از تدوین دستگاه اخلاقی جهانشمول بوده و هستند، در فلورانس ایتالیا مردی به دنیا آمد که انگشتش روی تبیین امری اخلاقی و غیراخلاقی با مصداق دروغ گذاشت. به الاغ علاقه خاصی داشت و نقاشی و کاردستی هایش طراحی از «الاغ» بودند. پدرش آرزو داشت، کنشش شود اما پس از تحصیلات اولیه در یک کتابفروشی به کار مشغول شد و بعدها هم به روزنامهنگاری علاقه‌مند و یک روزنامه‌نگار لیبرال فعال شد. سال‌ها است که در گذشته است اما این روزها از فعالیت‌های لیبرال ژورنالیستی این ایتالیایی نه تنها سخن در میانه نیست که اثرش در باب دروغ و دروغ‌گویی، هنوز موی دماغ بسیاری است؛ چرا که بر اساس آنچه «کارلو کولودی» خلق کرده هر که دروغ بگوید دماغش دراز می‌شود. «پینوکیو» در سال ۱۸۸۱ میلادی به صورت پاورقی برای نشریه کودکان نوشته و همان زمان با استقبال فوق‌العاده‌ای روبه‌رو و در ایتالیا جزو متون درسی تدریس شد. این اثر به بیش از ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده است و نه تنها از مشهورترین کتاب‌های ایتالیا بلکه به قول زنده‌یاد «صادق چوبک» مترجم ایرانی کتاب «شهره آفاق» است. «پینوکیو» دستمایه «الاندیسنی» برای ساخت فیلم نیز قرار گرفت و تاکنون ۶۵ روایت مولتی‌مدیا از آن ثبت شده است. همه این شواهد کافی و وافی است تا مجله «بخارا» با همکاری سفارت ایتالیا دومین شب از مجموعه شب‌های «بخارا» را به «کارلو کولودی» نویسنده «پینوکیو» به‌میزبانی مدرسه ایتالیایی (مدرسه پیترو دلاواله) اختصاص دهد. آنچه در ادامه می‌آید گزارشی کوتاه از این نشست است که در آن «علی دهباشی» به همراه «ماريو کلازاري» ایران‌شناس ایتالیایی و «پینوکیو»شناس و «آنتونیا شرکا» استاد زبان ایتالیایی دانشگاه و منتقد فیلم به زوایای مختلف داستان «پینوکیو» پرداختند.

■ ■ ■

«علی دهباشی»، مدیر مجله «بخار» در آغاز این نشست چنین گفت: «کارلو کولودی، نویسنده آدمک چوبی یا پینوکیو در گذشت. به عبارت دیگر ۱۲۱ سال از درگذشت کارلو کولودی می‌گذرد. کارلو کولودی که نام اصلی‌اش کارلو لورنزینی است در ۲۴ نوامبر ۱۸۲۶ در فلورانس ایتالیا به دنیا آمد. عنوان «کولودی» هم نام یکی از روستاهای توسکانی در ایتالیاست. کارلو یکی از ۱۹فرزند پدر و مادری بود که شغل خدمتکاری داشتند. از زمره بچه‌هایی بود که آموزگار و هم‌شاگردی‌هایش را از سیظطت‌های خودش «له» کرده بود. به طوری که چندین‌بار در معرض اخراج از مدرسه قرار گرفت. کارلو به

نداشت. او همواره از دوران دبستان و تحصیل با بدی و ترس یاد می‌کرد و در همین کتاب پینوکیو هم، مدرسه جایی است که همه به‌شدت از آن می‌ترسند و هراس دارند. سختم از باجمالاتی از مترجم پینوکیو که با عنوان «آدمک چوبی» توسط صادق چوبک به فارسی ترجمه شده است به پایان می‌آورم. «پینوکیو یک کتاب درسی اخلاقی است، اما نه از آن گونه کتاب‌های خشک اخلاقی که می‌گوید بچه باید جلو بزرگ‌ترها سر به زیر و خاموش باشد و اظهار حیات نکند و سر سفره حرف نزند و نخندد. چاشنی این کتاب انسان‌دوستی و مهربدی با مردم صلح‌دوست است. در این داستان کینه، انتقام، دروغ، تقیه و ظلم و نادرستی به سر حد امکان متغور و برعکس انسان‌دوستی و دل‌سوزی و مخصوصا گذشت پسندیده شناخته شده است. از خواندن آن اینه روشن‌ضمیر کودکان و سینه بی‌کینه آنان صیقل می‌گیرد و تمام عمر پینوکیو را به دوستی برمی‌گزینند و فراموش نمی‌کنند».

«ماريو کلازاري» که از ایران‌شناسان ایتالیایی است از بررسی‌های خود بر ترجمه‌های متفاوت داستان پینوکیو به زبان فارسی سخن گفت: «مطمئن هستم که کارلو کولادی موفف کتاب پینوکیو خیلی خوشحال خواهد شد که در مناسبت یک شب بخارا درباره پرسک – یعنی آدمک چوبی – پرسک خودش که پینوکیو آهست! چندسخنرانی و نمایش فیلم انجام شود. کتاب داستان پینوکیو، داستانی بود که ما در سال اول تحصیل در مدرسه ابتدایی آن را می‌خواندیم و برای ما یک چیز عادی تلقی می‌شد، یعنی وقتی که ما الفبا را یاد می‌گرفتیم و با زبان آشنا می‌شدیم در انتهای سال شروع به یادگیری کتاب «پینوکیو» به صورت یک داستان می‌کردیم و در کل سال دوم هم باز ما مجددا کتاب «پینوکیو» را کار می‌کردیم. بر آن زمان برای ما یک چیز خیلی عادی و روزمره محسوب می‌شد، اما بعدها که بزرگ‌تر شد، متوجه شدم که به این سادگی‌ها هم نبوده و اصولا کتاب پینوکیو فقط برخاسته از ایالت تسکانی نیست بلکه یک کتاب جهانی است. کتاب پینوکیو کتابی بوده که با اقبال خیلی خوبی از سوی مترجمان مواجه شده و هر مترجمی که این کتاب را



«خط خطی» متحول شده آمد



ماهنامه طنز «خط خطی» همزمان با جشنواره مطبوعات با ایجاد تغییرات کلی در ساختار، فرم، محتوا و قطع و حتی نوع کاغذ منتشر شد. امتیاز دیگر خط‌خطی جدید آن است که به یک انضباط، نظم و هماهنگی حرف‌ای دست‌یافته است. خط‌خطی با همه امتیازات گذشت‌هاش که قابل چشم‌پوشی نیست، اینک پس از نیم‌سال تجربه بازنشر، به ساختاری مستحکم‌تر رسیده است. این شماره خط‌خطی به صاحب امتیازی کیارش زندی و سردبیری امین مویدی و با معاونت سردبیری هادی حیدری در ۶۸صفحه منتشر شده است.

ابوعطا

روحیه ورزشکاری را شرح دهید

هادی چپر دار



■ البته بر همگان واضح و به‌ویژه مبرهن است که ورزش خیلی فواید‌ها دارد و از جمله این فواید‌ها می‌توان به برخورداری شدن مردم‌های ورزشکار از روحیه ورزشکاری اشاره گردانید. و لابد به همین دلیل می‌باشند که امروزه همه هم‌شاگردی‌های ما می‌خواهند وقتی بزرگ شدند، ورزشکار و به‌ویژه فوتبالیست بگردند تا مثل فوتبالیست‌های همیشه در صحنه خودمان، روحیه ورزشکاری را دارا بگردانند. مثلاً این اکبرزاده که هرسال رفوزه می‌شود و آنقدر گنده شده که همین امروز و فرداست که از دبستان به سربازی ببرندش، بعدازظهرها وقت‌هایی از کلاس اخراج می‌شود، در صحنه فوتبال حضور دشمن‌شکن می‌گردند، یعنی آنقدر روی دشمن خطا می‌گرداند که تیم دشمن می‌شکند و لابد برای همین است که معلم ورزش ما تنها معلمی می‌باشد که با اکبرزاده خوب می‌باشد. و حتی این پورساحلی که همه‌اش دلفک‌بازی می‌گرداند، بعضی وقت‌ها شلوار گرم‌کن می‌پوشد و در حال شوت‌زدن عکس می‌اندازد تا بگوید روحیه ورزشکاری می‌دارد. بنابراین، انکار روحیه ورزشکاری در فوتبالیست‌ها بیشتر از بقیه ورزشکارها می‌باشد؛ چون همه می‌خواهند فوتبالیست بگردند.

و ما برای آنکه بفهمیم چرا بعضی از ایست‌ها مثل فوتبالیست‌ها خوندند و بعضی دیگر مثل امیرسیالیست‌ها بدند، خودمان با خودمان کار‌گروه گردانیم و روزنامه‌های ورزشی خواندیم و خیلی چیزها فهمیدیم. مثلاًفهمیدیم که مرئی‌های فوتبال خیلی باخلاق می‌باشند. مثلاًوقتی یکی‌شان به آن یکی در تلویزیون فحش‌های اکبرزاده‌ای می‌دهد، مرئی فحش‌خورده خودش را کنترل می‌کند و به‌جای کتک‌کاری، او هم فردا در رادیو جواب‌های همان جوری می‌دهد و به‌قول خاتم‌آبادی، گفتمان و تسامل می‌گرداند. یا وقتی یک مرئی به آن یکی می‌گوید «خاک بر سرت که منشوری و تبانی می‌باشی»، آن یکی جواب می‌دهد: «برو...! آ، برو جادوگر! را صدا بندا که جن‌هایت را جمع‌وجور بگرداند» و به‌این ترتیب همه هم‌مریان همیشه مشغول گفتمان و گمانه‌زنی و جستار‌گشایی با یکدیگر و گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌باشند.

البته فوتبالیست‌ها خودشان هم خیلی روحیه ورزشکاری می‌باشند. مثلاً وقتی فوتبالیست‌های معروف ما تعویض می‌شوند، اصلاً به مرئی حرف بد نمی‌گردانند؛ چراکه اگر می‌گردانند آقای خیابانی که در گزارش‌هایش همه حرف‌هایی را که فوتبالی‌ها در دل‌شان می‌زنند می‌فهمد و می‌گوید، همان حرف‌ها را به ما گزارش می‌گردانید. همچنین بازیکن‌های تیم‌های معروف وقتی که مسابقه را برنده می‌گردند، خیلی مودبانه با سرانگشتان مهربان خود هم‌دیگر را لمس و از هم تشکر می‌گردانند؛ چون که می‌دانند حرکات موسوم به غیراخلاقی از حرکات موزون و جنجال‌شکنی هم بدتر است.

همچنین هواداران تیم‌ها آدم‌های خیلی پریخته و اندیشه‌مکنی می‌باشند و شرط لیبر شدن در برخی از تیم‌ها داشتن دیپلم می‌باشد و لیبرها چون دیپلم دارند و کارشناس ارشد هستند، هیچ‌وقت با مرئی‌ها و فوتبالیست‌ها و علی دایی‌ها کتک‌کاری و کلاشتری کشی نمی‌گردانند و درباره سمسار و داور گمانه‌زنی نمی‌گردانند؛ بلکه طرفداران تیم‌های بازیده هم به سه هوارهای تیم برنده به‌جای تنگ کل پر تاب می‌گردانند و ما را یاد هم‌شاگردی‌مان خاتم‌آبادی می‌اندازند.

بنابراین برخلاف نظر بابای مار، روحیه ورزشکاری فراموش نگردیده. آخر بابای ما می‌گوید روحیه ورزشکاری فقط قدیم‌ها در زورخانه‌ها بوده. بابای ما عکس بابابزرگش در زورخانه را به دیوار زده که سیبیلش تاب دارد و شکم گنده‌اش از زیر لنگ بیرون زده و ما در بچگی فکر می‌کردیم او لولویی می‌باشد که به حمام رفته و آن لولویی که یک چیزهایی را برده همین می‌باشد و راستش شکم و لنگ تنگ بابابزرگ مذکور ما را یاد شکم و شلوار بعضی مرئی‌های فوتبال می‌اندازد و این همین است که ما معتقدیم که روحیه ورزشکاری فوتبالیست‌های الان هم نباید چیزی از بابابزرگ‌های زورخانه‌ای کم داشته باشد، فقط این لنگ‌ها هستند که به شلوار تبدیل گردیده‌اند.

ما از این‌ا نشا نتیجه می‌گردانیم که فوتبالیست‌ها، برخلاف امیرسیالیست‌ها و سهلونیست‌ها و فمینیسک‌ها و سوسولیست‌ها و کاپیتانیست‌ها، به دلیل روحیه ورزشکاری خود آدم‌های بی‌خطری می‌باشند و چه‌قدر خوب است که اینها الگوی جامعه می‌باشند و بچه‌های مدرسه ما آرزو می‌کنند که وقتی بزرگ شدند مانند فوتبالیست‌ها روحیه ورزشکاری بگردانند؛ چون که ما هیچ جای دنیا فوتبالیست‌های خارجی مثل ما سرانگشتان نوازشر نمی‌باشند. و ما مثل همیشه نتیجه می‌گیریم که «ایرونی ساقه و برگ و ریشه می‌باشد، هیشکی مثل ایرونی نمی‌باشد».

کارتون‌خواپ



هادی حیدری

cartoononline.persianblog.ir

مرگ موفف

هفت برداشت از «قیصر امین‌پور» در روزهای آبان

میترا بیات

را احساس کنم...»
هوای تازه مثل خود شعر بود. ترانه بود دبلیور‌اش را می‌کرد. کودکانه گام برداشت. سبک و نرم. بی‌تاب بود. فقط حق داشت بر تاب خیالش سوار شود...
کوچه چون تاب بود و او در میانش می‌چرخید. شاید آخرین «آمد...» حالا که ما را ببیند به یاد دوکی و سنگ‌بازی‌هایش برآیمان می‌خواند: «بید به شانه‌های یشمی او دست کشید و به سنگ‌ریزها گفت: «چقدر رنگ سبز برازنده قامت شاعر است. کاش قد شما به انداز‌ای بود که او را از جایی بلندتر ببینید اما حیف...» و سنگ‌ریزه‌ها قل خوردند و خندیدند که «حیف». تو هرگز چون ما را با نمی‌بینی... از دل خاک تاج‌ج افلاک...»
شاعر از میان کوچه گذشت.

هف‌داشت پنجم:خاطره کودکی بر شانه‌اش نشست و در گوش گفت: «په‌های گنبدت منتظرند تا دوباره روی خاک نرم بابیزش بدوی و شعر بخوانی. تو که مادر به خودت ندیده‌ای تبه و رود و خاک گنبدت مادر تواند. بیا به نزد مادر برویم.»حروف کلمه مادر روی لبانش نشست... بی‌مهر مادر چگونه شاعر شده بود؟ کدام عاطفه او را با نغم شعر پیوند داده بود؟ حق با کودکی‌اش بود؟ تبه و رود و خاک و سنگ‌ریزه جای مادر را پر کرده بودند. این‌ها همیشه با او بودند.

هف‌داشت ششم:شاعر روی تخت دراز کشیده بود و لیوان آب کنار دستش بود. آب لبریز از تمنا لبان شاعر بود. گفت: «مرا همچون شعر از بر کن... سر بکش... بنوش...».

شاعر شیشه‌ای از نور سر خورده و گرفتار شده‌ای... برکتی و هم لذت... آغاز هستی و حرکت... زندگی زیبایی‌اش از روان بودنی‌ست که از تو به عاریت گرفته است. تو خود حیاتی... بی‌هیچ ادعایی زیرپا روان می‌شوی و می‌گذاری و کسی نمی‌فهمد که دلیل پا برجا بودنش افتادگی توست... «شاعر آه را به لبانش نزدیک کرد. به زلالی آن خیره شد: «تو مرا به آب‌های کودکی‌ام پیوند می‌زنی... به آن رود زلالی که در کمره کوه دور برمی‌داشت و از میان سنگ‌های ریز و درشت تاب می‌خورد و با شتاب می‌گذشت تا به جایی برسد که شاید پایان آروند بود و آغاز هستی. شاید اینجا پایان هستی است که تو در کنونی شیشه‌ای‌ها در چنبره‌ای از نور سر خورده و گرفتار شده‌ای... من پایان تو نباشم که نمی‌خواهم حیات را از زده کنم.»آب در خود گره خورد و گفت: «من در تو حیاتم... نه در خاک. که در خاک فقط آیار یک درخت باشم اما در تو جنگلی تو در تو به بار می‌نشیند که سایبان را ز هستی‌ست... تو حیات منی چون من جزئی از تو و در تو حیات خواهم شد... ما اینوش شاعر...»آب در حیات شاعر جاری شد.

هف‌داشت هفتم:کوچه خالی شد... خلوت شد. گاری کهنه‌ای از سر کوچه می‌گذشت. پیرمردی که گاری را به سختی از روی جوی به سمت جلو هل می‌داد، داد می‌زد: «آب حیات، خنک و گوار‌های آب حیات‌های... زندگی...»
شعر و شاعر در کوچه جاری شدند.

هف‌داشت اول:شاعر کنار پنجره ایستاد سنگ‌فرش حیاط پر از چلچله بود و پر از زانجی بر گه‌هایی که از رنج ایستان رهیسه بودند. اما غم‌انگیز نبود. نه، نباید هر ریزشی غم‌انگیز باشد. «پاییز هم مثل بهار... چه فرق می‌کند. شاید آخرین بار باشد که اینجا باشی و ببینی. پس خوب بین و با پاییز مهربان باش.»دشستر را بر لبه پرده برد و آن را به صورتش نزدیک کرد. امروز چه فرقی با روزهای دیگر داشت؟ امروز چه روزی بود؟ روزمبادا؟ امروز نه باید به خیلی‌ها سلامی دوباره می‌کرد. غیر از باغچه و حوض و چلچله‌ها می‌توانست خیلی‌ها در میان حیاط دلدش به میهمانی بگیرد. میهمانانی که می‌آمدند و برای همیشه صاحبخانه می‌شدند. دوباره دور هم بودن و از هر دری حرف زدن... «راستی فال‌چی چه می‌کند؟ چرابه ما سر نمی‌زند؟» از این ندیدن‌ها و گذشتن‌ها دلش می‌گرفت و تکرار می‌کرد: «ختماس سرش شلوع است.» دستش میان گیسوان به هم‌ریخت‌هاش کشید و گفت: «هن سرم از همه شلوع‌تر است باید احوال‌شان را ببرسم. شانه دستش به سرم می‌کشد. ملاحت آینه را مثل گیسوان نقره‌ام پشت گوش می‌اندازم اما شانه ملاحت دست مهربان مادر است.» باید به شانه سر می‌زد.

هف‌داشت دوم:پرده از میان دستش رها شد. چلچله‌ها پر کشیدند: «کاش پرده نبود. اما نه، پرده هم باشد اما کاش همه سهم پنجره را نگیرد.» گفت: «بد نیست اگر سهمی هم برای پنجره قابل باشی. اینقدر ناگهات را به چهارپواری اتاق ندوز.» گفت: «گاهی بی‌پردگی خوب است. مثل وقتی که دلت می‌خواهد حرفی را که مدته‌است ته وجودت سنگینی کرده است به زبان بآوری. مثل وقتی که حق تو یا دیگران را به دست کسانی می‌دهند که تو مجبوری به خاطر گرفتنش گدایی کنی و کم‌کم گدایی بشود جزو زندگی‌ات و به آن عادت کنی. اینجاست که باید پرده را کنار بزن تا حقایق آشکار شود... حقایقی که بزرگواران به پنهان‌پودنش عادت می‌کنند. مرا بیش‌تر پرده که شامت‌ات کردم. مبادا که خانه خالی از پرده باشد که خانه بی‌پرده خانه ناامن است... آری... خانه» پرده فکشگ است».

هف‌داشت سوم:لباس‌های میان کمد را از نظر گذراند: «این سیاه نه قهوه‌ای نه... مدت‌هاست که این یشمی را انپوشیده‌ام. از این بی‌اعتنایی دلخور است.» دست میان آستین برد و پوشید. دلش می‌خواست لحظه‌ای به آینه نگاه کند اما آینه دل و دماغ نداشت. بر لبه تخت نشست به کتاب‌ها و یادداشت‌های شب قبلش نگاه کرد. قلمش از روی توده کاغذ لیز خورد و بر زمین افتاد. خم شد و آن را برداشت. گفت: «خیلی افتاده‌ی تو دیشب این‌ها را نگاشت‌های و حالا می‌گریزی. می‌خواهی همه چیز را به حساب من بگذاری؟ کفش‌ها جلوی در صدایش زنند.» نگاه‌شان کرد و گفت: «چقدر شبیه پاهای من شداید. انگار خودمنید.»

هف‌داشت چهارم:فکر کرد: «پیاده می‌روم شاید افتادگی زمین

